

شاید بتوان گفت در میان نویسندگان حال حاضر یکی از قطب های ادبی کشور یعنی شهر شیراز، برادران فقیری از همه قدیمی ترند. برادر بزرگ تر، ابوالقاسم فقیری، در کار فولکلور و فرهنگ عوام مهارت خاصی دارد. یادم هست که یک روز در مورد واسونک های محلی نقاط مختلف فارس صحبت می کرد. از ایشان پرسیدم: استاد، واسونک دیگر چیست؟

گفت: واسونک شعرهایی است که در

عروسی ها و مراسم عقد و اینگونه جاها خوانده می شود و معمولا هم تک بیت است.

برادر کوچک تر، امین فقیری، داستان می‌نویسد. بسیاری از بزرگان حال حاضر شیراز که از اساتید کشوری محسوب می شوند روزگاری، زمانی که جوان تر بودند و تازه بدین حیطه پا نهاده بودند داستان هاشان را پیش ایشان می‌بردند. همین حالا با وجود سن بالا داستان جوان های اساتید را به دست خوشی تصحیح می کند و دست به چاپ آن ها می زند. کاری که کمتر کسی انجام می‌دهد. متأسفانه دیگر بزرگان فقط ایراد می گیرند و ایراد می گیرند و محال است جوان تر از خودشان ولو اینکه بهترین داستان دنیا را هم بنویسد آن را تأیید کنند. اما اخلاق امین فقیری واقعاً با همه فرق دارد. خودش یک بار گفت دلپش این است که من پیش از بازنشستگی معلم بوده ام. حالا هم هنوز خودم را معلم می دالم.

من و محمد فری مجموعه داستان جدید امین فقیری است. قبلا مجموعه داستان ها، رمان ها و نمایشنامه های بسیاری را از امین فقیری دیده‌ام که از جمله ی آن ها می توان به دهکده پر ملان، کوچه باغ‌های اضطراب، کوفیان، شب، غم‌های کوچک، دوست من، سبری در جزبه و درد، قالیبافان، سخن از جنگل سبز است و تیردار و تبر، دو چشم کوچک خندان، تمام باران‌های دنیا، موبه‌های منتشر، آهوی زیبای من، اگر باران بیارد، گزیده داستان‌ها، رقصندگان، زندگی با ورزش، انگار هیچ وقت نبوده و پلنگ‌های کوهستان اشاره کرد.

من و محمد فری مجموعه ای شامل ۷ داستان می‌باشد. نمی دالم آیا انتخاب هفت داستان به عمد بوده و یا خط مشی فکری‌ای پشت آن بوده

این درد دل تمام نویسندگان ایرانی است که از زبان شخصیت داستان امین فقیری می شنویم. شاید بعضی ها بگویند که هنرمند نباید اسم پول را بیاورد اما واقعیت این است که یک فوتبالیست آماتور هر چقدر هم که استعداد داشته باشد هرگز به گرد پای یک فوتبالیست حرفه ای نمی رسد.

است. عدد هفت عددی مقدس است. مثل هفت ایزد، هفت دیو، هفت طبقه ی آسمان. هفت طبقه‌ی زمین. نمی دانم می دانید یا نه ولی تعداد باران داریوش در موقع کشتن برپای دروغین هم هفت بوده. بعدها این ها سران هفت خاندان کشور شدند. (با شاید هم از همان ابتدا سران هفت خاندان بدین کار همت گماشتند.) در تمام عهد پیش از اسلام ما این هفت خاندان که در حکومت یا شاهنشاه شریک بوده اند را می بینیم. معروف ترین آن ها خاندان های کارن و سسورن بوده اند. سورنایی که کراسوس سردار رومی را شکست داد از سسورن ها بود. (روابط قدرت میان سران هفت طایفه ی ایران زمین موضوع دو رمان اینجانب یعنی افسانه ی هفت رئیس و افسانه ی فرزندان شاهنشاه هرمزد است.)

در ابتدای کتاب امین فقیری در یادداشتی

نکاتب را به نوه اش آیدا تقدیم می کند. داستان اول، از اینجا که می گذشتید به شیوه‌ی اول شخص شروع می شود. داستان با توصیف شروع می شود. ساختن فضا و لوکیشن. در مورد داستان سنگ و سبایه ی محمدرضا صفدری هم اشاره کرده ام که توصیف برای خواننده خسته نیست و خواننده خیلی جاها از روی توصیفات خصوصاً ساکن می گذرد. بعد به نگاه گویی راوی مدت هاست که پدرش را ندیده و یا شاید هم اصلاً پدرش در قید حیات نباشد که با پدرش روبرو می شود. اینجا تملیق به داستان گام می نهد. ای کاش داستان از همین جا شروع می‌شد و بعد توصیفات و ساختن فضا و مکان را می دیدیم. در سطور بعد مشخص می شود که راوی خواب بوده و در واقع خواب پدر را می دیده است.

بعد به نگاه زمان و مکان داستان عوض می شود. مردی را می بینیم که گویا زنش را به تیمارستان اعصاب می برد. در پاراگراف بعد زاویه دید هم عوض می شود. این بار سوم شخص محدود و باز نگاه به مردی که همسرش آذر را به تیمارستان اعصاب سپرده. در ادامه باز هم زاویه دید و فضا و مکان داستان عوض می‌شود. راوی داستان هم چند بار تغییر می کند. بعضی جاها عوض شدن راوی و فضا و مکان با یک خط بدون نوشته کاملاً مشخص می شود اما بعضی جاهای دیگر دو راوی متفاوت چنان در هم تنیده شده اند که بدون دقت واقعاً خواننده متوجه نمی‌شود. ای کاش ما می توانستیم تفاوتی آشکار را در لحن راوی های متفاوت ببینیم که اینچنین نیست و همه ی راوی ها یک زبان و یک لحن واحد دارند. با این وجود من داستان اول را داستانی قدرتمند، تأمل برانگیز و به شدت تکان دهنده‌ای دیدم. چه به لحاظ فرم و عوض شدن بی در پی راوی ها و فضا و مکان محل وقوع روایت و چه

● **شنبه ۲۲ دی ۱۳۹۴** ۱ ربيع الثانی ۱۴۳۷ Jan 12۰ 2016 **سال بیست و یکم** شماره ۰۶۶۶ ●

یادداشتی بر مجموعه داستان من و محمد فری نوشته ی امین فقیری



نجیب زادگان همنسل ساوث همتون همین نظر را داشتند. بسیاری از عیبی که شکسپیر به پولونیوس داده از آن برگلی بوده. ملال آور و فضول بوده و امثال و حکم قدیمی همیشه ورد زبانش بوده. برای پسرش رابرت سیسل هم مجموعه ی مشهوری از مواظط پرهیزگارانه اما زیرکانه را به جای گذاشت. افزون بر این شبکه ی جاسوسی عریض و طولیی هم داشت که او را از قهرمانی به نام شرلوک هولمز را برای ما می کند. اینجا هم به قول داستان این آق معلم

بنده هم شخصیت داستان شاهرخم را از دوستی واقعی به همین نام گرفته ام. گرچه نباید عنصر تخیل را هم نادیده گرفت چرا که در نهایت داستان دروغ است و اگر نوشته ای کاملاً واقعی باشد و از عنصر تخیل بهره نبرده باشد نمی توان بر آن نام داستان نهاد. به طور مثال شخصیت داستان شاهرخ در پایان داستان کشته می شود در حالی که شاهرخ واقعی کاملاً زنده و سالم است و شخصاً امیدوارم که خدای نکرده هرگز به سرنوشث شاهرخ داستان گرفتار نشود.

هر داستانی حتی انواعی مثلاً به مانند سورئال بر بستری از واقعیات حرکت می کند اما در نهایت داستان واقعیت نیست و از تخیل بهره می برد. در تعریفی از داستان آمده که داستان مرز میان واقعیت مطلق و خیال مطلق است. واژه های شیرازی واقفانامی را ما از زبان شخصیت آق معلم داستان من و محمد فری می شنویم. به طور مثال در صفحه ۳۴:

چند تکه سبب زمینی هم کنگ آن گذاشته بود. وقتی در صفحه ی ۳۶ به نام گویم که حالا

واقعاً نمی توان نام ده بر آن نهاد و یکجورهایی کاملاً جزّ یافت اصلی شیراز شده رسیدم. کاملاً ایمان آوردم که تاریخ استان فارس می تواند داستان من و محمد فری را به عنوان نمونه‌ی یک داستان کاملاً استان فارسی در خود حفظ کند. ***

داستان سوم، در شهری کوچک، مکان، باز هم استان فارس. باز هم اتوبوس داریم. در داستان قبلی هم شغل محمد فری راندگی اتوبوس بود. شخصیت های فرعی، چند خانم معلم و دو سه تا معلم مرد. (در جایی دیگر یک راننده ی اتوبوس). نویسندگان در آثار خود انجام می دهند. به طور مثال شکسپیر شخصیت هملت را از ارل اسکس گرفته است. این شخصیت در ابتدا مورد علاقه ملکه الیزابت اول بود اما بعدها موجب آزردهی شدید ملکه شد و به جرم خیانت محاکمه و اعدام گردید. توصیف مشهور اقلیا از هملت کاملاً با شخصیت اسکس جور در می آید:

چشم درباری، شمشیر سرباز و زبان ادیب سخنجور را داشت. گل امید این کشور زبیا بود. آئینه‌ی آداب و نمونه‌ی ی برازندگی و منظور همه‌ی منظورها بود. در اظهارات کلادیوس درباره ی جنون هملت و محبویتش بین توده های مردم نیز می توان شمه‌ای از شخصیت اسکس را دید:

آزادی و عنان گسیختگی این مرد چقدر خطرناک است! با وجود این، ما نباید شاید قانون را در حق وی مجزا بدانیم، زیرا انبوه عوام که در قوه‌ی قضاوت عاری هستند و عقلشان در چشمان است نه در سرشان، وی را دوست می‌دارند، و در این قبیل موارد اگر شخص گناهکار دچار تنبیه شود، عوام الناس فقط تنبیه او را می بینند و خطای او را در نظر نمی آورند. شخصیت تاریخی دیگری را نیز می توان در شخصیت پولونیوس دید. لرد برگلی خزانه دار. راوز خاطرنشان می کند که شکسپیر احتمالاً به کرات شنیده بوده که حامی اش، هنری ریوترلی جوان، ارل ساوث همتون، از خزانه دار پیر الیزابت به تحقیر حرف می زند. در واقع بسیاری از

کتابخانه

پنهان هم اشاره کرد. زن جریان زندگی اش، فرار از جنگ، آمدنش به شیراز، مشکلات زندگی و فرزند عاشقش را انگار دارد برای فردی که جلوش نشسته تعریف می کند و ما خواننده ی واقعی این حرف ها را می شنویم. فرد پنهانی که انگار جلوی زن نشسته خواننده ی پنهان است. ما فقط صحبت های زن را می خوانیم و جوابی از خواننده ی پنهان نمی شنویم.

در اینجا هم به مانند داستان های قبلی سالار، پسر زن عاشقیست که معلوم نیست به مراد دلش برسد یا نه. گویی نقش عشق بر ضمیر ناخودآگاه استاد فقیری حک شده باشد. در تمام داستان‌هایش این عشق را می بینیم. عاشقانی که در اکثر موارد به خاطر جبر روزگار به معشوق خود نمی رسند شخصیت های مورد علاقه ی استاد فقیری هستند.

دوباره تکرار می کنم که پس زمینه ی ذهن نویسنده و جنسیت او همیشه به داستان رسوخ می کند. داستان های بسیاری را از زنان ایرانی دیده ایم که گاهی واقعاً تا حد دیو ساختن از مردها پیش رفته اند. در اینجا هم معمولاً این زن های داستان هستند که دل شخصیت های مرد را می شکنند.

در پارت دوم داستان، راوی عوض می شود. این بار هم زن. گلاله دلدار. دختری که معشوق سالار است. این بار قرار است ماجرای او را هم از زبان خودش بشنویم. این دختر هم می نویسد. واقفا دارم فکر می کنم که استاد فقیری با توجه به مسئولیتی که در روزنامه ی عصر مردم دارد، احتمالاً این ماجرا را در بیرون دیده. احتمالاً این شخصیت‌ها داستان هاشان را برای چاپ نزد استاد فقیری می برده اند و سفره ی دلشان را برای او باز می کرده اند که این تلنگری در ذهن استاد فارسی است. از کوه بمو یا دراک بالا رفتیم؟ این را پدر شخصیت می گوید. حتی در جایی به عادل آباد، زندان معروف شیراز اشاره‌ای می‌شود. برعکس داستان من و محمد فری که ما رابطه ی میان معلم و شاگرد را نمی دیدیم که اینجا گهگذاری این رابطه هم به تصویر کشیده می شود. در میانه ی داستان زاویه دید دانای کل محدود به آقای اشکیوسی کم کمک پخش می‌شود و سرکی هم به درون دیگر شخصیت‌های داستان می کشد.

داستان چهارم. هیچ کس آوازش را نشنید. یک شروع خارق العاده. حال و هوای جنگ. حمله‌ی دشمن و فرار. اول شخص. یک اول شخص زن. امین فقیری این بار خواسته کمر غول نشد را بشکند. اینکه تا چه حد موفق بوده، من مرد نمی توانم بگویم. فقط یک زن می تواند این را بگوید که اول شخص زن برخواستنه از یک نویسنده ی مرد تا چه حد حقیقی از آب درآمد. چند وقت پیش مجموعه داستانی از طیبه گوهری را می خواندم. در جویی یکی از شخصیت‌ها با ملافه ای که بچه رویش ادرار کرده کاری کرد تا بوی بدش مشخص نباشد. خُب این چیزاست که هیچ مردی نمی داند. تنها یکن زن است که این جور چیزها را می فهمد.

پای این داستان هم باز به شیراز باز می شود. شیراز نقطه ی اشتراک تمام شخصیت‌ها و آدم‌های مجموعه است. پارت اول این داستان، داستان جنگ زده های فرار کرده به شیراز است. داستان مهاجران جنگ زده. حال و هوای جنگ را در سطر سطر واج ها و کلمات و جمله های صفحات اول می توان یافت. واقعاً امین فقیری فضای جنگ را بسیار خوب به خواننده انتقال داده اما خود شخصیت زن را… این را دیگران باید بگویند.

جالب اینجاست که سالار، فرزند شخصیت اصلی به داستان کوتاه علاقه دارد. یکبار دیگر ردهای ناخودآگاه نویسنده و زندگی شخصی او را در شخصیت هایش می توان یافت. کمی جلوتر دبیر ادبیات را هم می یابیم. و صد البته صحبت از نمره‌ی درس که می گویند استاد فقیری درس می‌دهد. صحبت از تشخیص کلمات و اجتماعی نوشتن. بحث هایی که بحث‌های تخصصی ادبیات داستانی هستند از زبان شخصیت داستان. فعال کارهایش در روزنامه های محلی چاپ شده. یاد هست شما گفتید چاپ این داستان‌ها مقدمه ای است بر چاپ در مجله‌های وزین کشور.

همه چیز داستان آدم را به یاد نویسنده اش می‌اندازد. دوستش داشتید. کارهایش را چاپ کردید. وادارش کردید روی کتاب هایی که می خوانند نقد و بررسی نویسد.

با توجه به علائمی که از این داستان برمی خیزد و همین طور داستان قبلی واقعاً در اینجاها هم دور از ذهن نیست که استاد فقیری از اتفاقات در زندگی اش برای داستان الهام گرفته باشد. باز هم تکرار می کنم این کاریست که همه ی نویسنده‌ها انجام می دهند. به طور مثال مارک تواین بسیاری از اتفاقات رمان خارق‌العاده ی هیکلبری فین را از اتفاقاتی که در زندگی واقعی‌اش افتاده برداشت نموده است. یک جنوب پیش از جنگ‌های داخلی آمریکا و برده داری.

در این داستان می بایست به نقش خواننده‌ی

زندگی واقعیتست و بعد، انگار باز زندگی ادامه دارد

و داستان بسته نمی شود.

راستست اگر من یکی قرار بود همین داستان را می نوشتم پارت اول را از زاویه دید خود سالار می نوشتم نه مادرش ولی در هر حال همانطور که هیچ کس بهتر از مربی تیمش را نمی شناسد، هیچ کس هم بهتر از خود نویسنده داستانش را نمی شناسد.

داستان قتاری در تاریکی. داستان پنجم مجموعه. در ابتدای داستان این حس به آدم القا می‌شود که شاید این داستان ریتیم متفاوتی از داستان های قبلی داشته باشد اما کمی که پیش می‌رویم باز مردی را می ببینم که زنی دلش را شکسته. باز نفس کتاب‌ها در نفسش است و از ورق زدنشان حال می کند. در جایی از گی دو مویاسان و داستایوفسکی برایت سخن می‌گوید و در جایی دیگر معلوم می شود که شعر هم می‌نویسد.

این داستان با داستان اول مجموعه در بعضی زوایا پیوند می خورد. نخست تغییر زاویه دید از دانای کل محدود به شخص یا همان سوم شخص به اول شخص و دوم در بیمارستان اعصاب. حس و حضور مرگ. فرشته ی عذاب.

جا دارد در اینجا به این نکته هم اشاره شود که این کتاب برعکس بیشتر کتاب های چاپ اول مشکل ویرایشی ندارد.

روند بیمارستان و بیمار پیر در داستان بیمارستان‌های من ادامه می یابد. در پایان داستان قتاری در تاریکی رابطه ی بیمار و پزشک به تصویر کشیده می شود که این رابطه به نوعی به داستان بعدی منتقل می شود.

وقتی این داستان را می خواندم بیشتر به نظرم خاطره ای به قلم استاد فقیری می آمد تا اینکه داستان باشد. تقدیم شدن به دکتر فرهمندفر، از پزشکان معروف شیراز. عمل جراحی قلب باز، گذاشتن باتری قلب و موارد بسیار دیگر که آدمی که استاد فقیری را از نزدیک بشناسد را مستقیماً به یاد ایشان می‌اندازد و سرانجام، هنوز مقدراتی جلو نرفته ای که حدست به یقین تبدیل می شود و استاد از خودش به عنوان شخصیت اصلی نام می برد.

البته خاطره و داستان (خصوصاً داستان اول شخص) از بسیاری جهات در شیوه های روایت به هم شبیه هستند. شاید بتوان گفت تنها تمایز اصلی این باشد که داستان از عنصر تخیل بهره گرفته و دروغ می باشد در حالی که خاطره کاملاً واقعیت است.

راستش دوست ندارم بیش از این در مورد این یکی چیزی بنویسم. وضعیت بدنی و جسمی استاد بزرگ واقعاً قلبم را به درد آورد. دوباره تکرار می کنم که امین فقیری نه به گفته ی من، بلکه به گفته ی خیلی‌ها با تمام نویسندگان بزرگ فرق دارد. نام آور شدن او را نگرفته و شخصیتش با غرور فاضله ی بسیار دارد. ان‌شا… که سال های سال سبایه ی ایشان بالای سر اهالی ادب فارس باقی

متأسفانه دیگر بزرگان فقط ایراد می‌گیرند و ایراد می‌گیرند و محال است جوان تر از خودشان ولو اینکه بهترین داستان دنیا را هم بنویسد آن را تأیید کنند. اما اخلاق امین فقیری واقعاً با همه فرق دارد. خودش یک بار گفت دلپش این است که من پیش از بازنشستگی معلم بوده ام. حالا هم هنوز خودم را معلم می دالم.

باشد.(جالب اینجاست که به گفته ی متن استاد فقیری حتی معلم پزشکان هم بوده اند)

بعضی داستان های مینی مال، بعضی متن های فلسفی رزیا، مرداب واژگان، آخرین اثر مجموعه از بیست و هفت متن کوتاه، ولی تأثیر گذار تشکیل شده است.آخرینشان این است:

گره‌ای از جفت گیری با ستاره‌ها می آید. تن کيفور خود را کش می آورد! بعد می نشیند و به روبرو نگاه می کند.

شاید بتوان گفت که کتاب، کتاب ناگفته‌های یک معلم بازنشسته است در قالب داستان. داستان‌هایی که اکثراً خمیرمایه شان به سال‌های پیش از انقلاب و دوران جوانی استاد فقیری برمی‌گردد. بعضی هم سرچشمه‌ای است سال‌های اخیر استاد دارند. یاد هست که زمانی ایشان در حافظیه داستانی خواندند (که صد البته داستان به شدت تأثیرگذاری بود) - در مورد یک معلم که داشت با پایان باز پایان و در نهایت هم دقیقاً معلوم نشد - در حقیقه داشته باشی و نصف شب، تکه‌ای از دنیای معلمی جلوی خواننده گشوده شد.

می‌گویند که اگر نویسنده بخواد داستان‌ی راجع به پرواز با گلایدر بنویسد، حتماً می‌بایست خودش شخصاً حداقل یکبار با گلایدر ببرد. در غیر این صورت هر چقدر هم که راجع به گلایدر و پرواز تحقیق کرده باشد باز هم داستانش در جاهایی می‌لنگد. امین فقیری یک معلم است. یک معلم بوده و خواهد بود. در داستان‌هایش چیزهایی را می‌بینیم که فقط معلم‌ها می‌دانند. اینکه او در مورد چیزهایی می‌نویسد که سالیان سال با آن‌ها زندگی کرده، به داستان‌هایش رنگ و بویی می‌دهد و شاهدکارهای کوچکی می‌سازد که در کمتر داستانی نمونه‌اش را بدین زیبایی می توان یافت.